

بسختی بطرف سینه خود کشیدن ، و پیوسته هم بیشتر میکشید ، ولی انگار بیشتر کشیدن او برای بیشترها شدن عنان اسپان بود . کالسکه همه جهت از تحت قدرت و اراده او خارج میشد .

اسبها بی آنکه کمی سست بشوند زیاد تر بر سرعت و بر بی اختیاری آنها افزوده می گشت . - نفس کشیدن شان بصدای دمیدن کوره های آهنگری تبدیل می گردید . - یالهایشان چون یال شیر خشمناک بر گردن راست ایستاده ، کف بر لب آورده ، تقیر کشیده ، مانند يك موج سرکش که بطرف صخره های ساحل هجوم برد و در نتیجه خورد گشته از هم متلاشی شود ، بطرف عمق مهیب و مرگبار جاده بحال حمله و هجوم نزدیک میشدند .

میرزا علی خان که بایک دست بمیله اطراف نشیمن سورچی چسبیده بدینوسیله خود را از پرت شدن حفظ میکرد ، با دست دیگر بنوبه خود در کشیدن افسار اسبها بامورچی کمک مینمود ؟ باز چون حال را چنان دید بی اختیار ناله هراس انگیزی از دل کشیده و گفت :

- ای امان .

نجیب الممالک از لحظه ای پیش متوجه کیفیت کالسکه شده ، باخشم و شتاب از جا برانگیخته ، بسورچی نهیب زده فرمان داده بود که عنان اسبها را بکشد ؟ ولی با وحشت و دهشت ملاحظه کرد که آنها هرگز نمیتوانند بر اسبها فایق بشوند و کالسکه هر آن هیبتی بدتر و وضعی زهره شکاف تر بخود می گیرد .

سرازیری تمام میشد . - کالسکه بقعر جاده میرسید ، بنظر غیر ممکن مینمود که اسبان با آن سرعت غیر ارادی بتوانند در سر پیچ به پیچند و سلامت از زاویه تنگ و باریک جاده بگذرند . - آن سرعت برای خوردن بکوه و از هم پاشیده شدن یا پرت شدن در عمق دره بود . قبل از هر نوع فرصت ، همه بسه تخته سنگها خورده یا در عمق مرگبار دره عمیق سرنگون میشدند .

قدرت و اختیار هم از حیوان وهم از انسان سلب شده ، عمأ قریب يك اصطكاك و مرك موحش صورت می گرفت . - راکب و مرکوب همه مهلق زنان در عمق دره پرت می گردیدند . - هیچ صاحب نفسی حتی اگر يك موش در کالسکه میبود نمیتوانست زنده بماند . نجیب الممالک این موقعیت را درك کرده و چنین حس

مینمود که صدای خورد شدن استخوانهای خود را در معاق زندهای نامطبوع کالسکه در سینه سنگلاخی دره بخوبی میشنود ، این دیگر او را بکلی بی اختیار میکرد .
آخرین مدت هم پایان میرسید ، - بیش ازدمی برسیدن کالسکه بته جاده و سرنگون شدن او باقی نمانده بود ، - مرك هیجان انگیز و تحمل سوزی بود ، - تصور آن موی را بر اندام راست میکرد ، سرحد بین زندگی و مرك بر داشته میشد ، این دو عالم عجیب و اسرار آمیز بهم متصل و مربوط می گشت ، مردان قوی در اینگونه موارد نمیتوانند بدون تصمیم باشند ، و نجیب الممالک اینهمه را بیچشم مجسم میدید .

کالسکه دو درب داشت ، يك در بروی دره عمیق که در تمامی طول یکطرف جاده کشیده شده بود باز میشد ، و درب دیگر دیواره سنگی کوه را در پهلو داشت ، سقوط کالسکه قطعی مینمود ، طاقتها پایان میرسید .

نجیب الممالک ، این مرد سرگشته خواهشهای نفسانی ، این اسیر بی اراده هوسات و آرزو های مادی ، این گم گشته میادین سراب زندگی ، این فرزند حب و حرص ، این پروریده آمال و غایبات بیکران و بی انتها ، اینکه از زحمت راه يك سفر هنوز فارغ نشده زحمت يك سفر دیگر يك نیت مکروه را استقبال مینمود و بر خود هموار میکرد ، اینکه در سیراب گشتن اینگونه کامیابیهای پلید از ارتکاب هیچ نوع قبایح روگردان نبود ، این اعیان غارتگر و ظالم ، این پامال کننده بیباک و خیره سر حق ها ، مظلومیت ها ، عدالت ها ، بخاک کننده احساسات و عواطف شریف نسبت بخود ، بهم نوع خود و بکشور خود ، این طاعنی عاصی ، این کامروای هتاک سفالتهای محیط ، تدنی های اوضاع کشور ، خدعه ها و خیانتهای مشموم ، این عضو فاسد و جاهل و گندیده و مضر بحال همه و بحال هر نوع سنجیه و صفت شریف هنوز میل و هوس و آرزو و انتظار داشت ، هنوز منکوبیت يك مقدر جلیل و آسمانی را احساس نکرده بود ، هنوز بیایان رسیدن ظلم و شتمت وجود مشموم خود را بتصور هم درست نمی پنداشت ، این اعیان که هنوز خود را برای محیط و محیط را برای خود میدانست چون لحظه را بدان پاییدید درب کالسکه را که بطرف جدار کوهستانی جاده باز میشد گشود ، برای اینکه با کالسکه خورد نشود یا بمق دره پرت و سرنگون نگردد خود را از درون کالسکه به

بیرون ، بطرف دیواره سنگی جاده پرت ~~س~~ کرد و کالسکه در کام گشاده بیچ جاده رانده شد .

نزدیک بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ بود . انوار سعید مهر فروزان سعادت در آسمان تهران و ایران رخشند می گشت ؛ يك ناله طویل و درد ناك ، ناله ای که با ظنین ممتد خود برای تمامی اعیانیت فاسد و برای همیشه او بود از اعماق وجود تیره نجیب الممالک این اعیان مشوم ، اینکه شامت روز گذشته را میخواست با روز آینده پیوند کند ، در همان لحظه پیوند آن بامداد مقدس بلند شد و گفت :
- آخ که دست و پایم شکست .

و دست و پایش هم در حقیقت شکست

ولی کالسکه بوضعی که از نوادر امور و معجز آسا باید گفت بکوه نخورد ، بمق دره هم برتاب نشد ، بلکه در يك جست و پیچش خارج از تصور مانند اینکه از قوس زاویه جاده بر داشته شده ، بریده و بسمت دیگر آن پرت شود ، در بیچ جاده پیچید و بطرف دیگر آن افتاد . - فقط از شدت جهش و پیچش آن سورچی و میرزا علی که در جلو و بالا نشسته بودند بطرف درون کالسکه پرت شدند ، و جز صدمات مختصری هیچگونه آسیب ندیدند ؛ چرخها و بدنه کالسکه هم شکسته و معیوب شده بود .

کالسکه دیگر که بهادر خان در آن جا داشت بتانی و بطور عادی از پشت سر میرسید - - نجیب الممالک بی دست و پا ، بی قدرت حرکت و بی اراده جنبش ، فقط با چشمان مجروحی که ناظر يك پرده باشکوه و تماشائی باشد بآنچه که واقع می گشت مینگریست .

ولی ناله هم میکرد .

رسیدند ، او را برداشتند ، در کالسکه دیگر گذاشتند و بالاخره آن وجود عاطل و دست و پا شکسته را بتهران رسانیدند .

وقتی که بخانه رسید منیره را با وضع بریشان و محنت زده ای در خانه دید . باطلاع نجیب الممالک رسانیدند که رحیم خان شوهر منیره خودگشی کرده و منیره بار دیگر از خانه خود رانده و از خانمان آواره گردیده ، یکدفعه دیگر بوضع يك زن بیوه بخانه پدر برگشت نموده است .

لکن این برای چه بود ؟

یازدهم

- يك شكاف كوچك در يك كاخ رفيع اعتماد -

امری که از بابا مراد باغبان اساس میگیرد خوبست ما هم از اساس او آنرا

ملاحظه نمائیم .

شاید این قسمت بخاطر مانده باشد همان روز اولی را که بابا مراد پریشان و مضطرب بمنظور جستن و باز گرفتن بروین و پرویز بچه های خسرو که بچه های خود مینامید شتاب زده بخانه نجیب الممالک رفت ، در همانروز بس از هرگونه صحبت و الحاح که از هیچیک هم نتیجه ای نگرفت ، سرانجام با خشم و نومیدی مصمم شد کاغذ برگذار نامه خسرو را که بنا بر آن صاحب اختیار و نگهدارنده صحیح بچه های خسرو شناخته میشد آورده به نجیب الممالک ارائه بدهد ، تا بتوسط آن بتواند بهتر و بطور مسلم تری حرف حساب و حق خود را باو بفهماند .
و چنین هم کرد .

در همانروز با تحمل هر نوع شتاب و زحمتی که بود بابا مراد کاغذ را برداشته بار دیگر خود را بخانه نجیب الممالک رسانید . — سند حق و مالکیت خود را با امید و احترام زیاد بدان حاجی ارباب صاحب مقام تقدیم نمود . ولی آن سند که برای يك مرد بیقدر بود بزودی با تحقیر و غضب در پنجه های مقتدر يك اعیان متنفذ از هم دریده شد .
نجیب الممالک وقتی که ملاحظه نمود در حقیقت بابا مراد در آنچه که می گوید دارای حقی است ، این مطلب پیشتر او را متغیر نمود ، در حالیکه کاغذ را پاره میکرد گفت :

- بیهمنی ها اچه کاغذ ها و حق هائی برای خود درست میکنند ! می گویم تو که هستی تا حقی داشته باشی ؟ اصلا خسرو که هست تا این حق را بتو داده باشد ! مرد که حرف مفت ، برو از اینجا ومن بعد هم اگر يك کلمه خارج از حد خودت حرف بزنی می گویم يك جا برای تو در زندان درست بکنند .

این رشته عبارات که تمامی دروازه بزرگ بیابان نو میدی را بروی بابا مراد باز میکرد ، آن مرد دلسوخته را که در اینمواع خویشتن را بد طالع ترین و مظلوم ترین مردم روزگار احساس میکرد ، با سوز و گذاری که بویژه پاره شدن مدرک حق و امیدش در او ایجاد میکرد ، با شدت و خشونت او را از آنخانه میراند و جواب میداد .

بعد ها هم هر چند دفعه دیگر که جرئت ورزیده بدرج خانه نجیب الممالک نزدیک شد ، مهذا حتی آن خوشوقتی را هم نیافت که اقلاً بتواند یکی چون جعفر علی سلامی بگوید ، در آن حدود هر دربی بروی او بسته شده بود .

ولی با این وصف در جائی که يك کار دیگر نیز داشت ، اینکار را هم برای خود ترتیب داده بود که پیوسته در پناه گوشه های دکانها ، در بیخ و خم کوچه ها طوری که کمتر دیده بشود مانده و منتظر بشود تا شاید بچه های خود را در بیرون ببیند ؛ حتی بلکه بتواند آن مرغهای رمیده را بنحوی بچنگ بیاورد .
بعدها نجیب الممالک از این مطلب خبر یافته بود .

این يك کار او بود ، کار دیگر او ندبه ها و ناله ها ، شکایتها و حکایت های مفصلی بوده است که در هر جا و هر محفل برای اثبات مظلومیت و حقانیت خود بر پا مینمود ؛ مهذا چقدر با حزن و اندوه این قسمت را تلقی میکرد که میدید حتی یک نفر فقط با لفظ و بیان هم حق او را برای او نمی شناسد ، بلکه همه همینکه نام نجیب الممالک را می شنوند با وجهه ای جدی و عالیجنابانه او را مذمت و سرزنش نموده و باطل بودن ادعای او بیانات و خطابه های فصیح و بلیغی در پی گوش وی ایراد مینمایند .

تأثیر این خطابه ها بود که غالباً پیر مرد مسکین را وامیداشت که بگوید :
اگر مردم بایک نخماق کاه مرا بکوبند بهتر از اینست که این قبیل پندها و اندرزهای دلخراش در پی گوش من بخوانند .

البته همچنانکه حق پدری در نگهداشتن کودکان برای خسرو مسلم بود ، همین حق هم جهت بابا مراد مسئول بنابریك اختیار نامه کتبی که از پدر کودکان گرفته داشت برای وی مسلم بوده است . و ناله این مرد از آن بود که میدید چگونه نجیب الممالک با ظلم و زور حق او را باطل نموده است .

بهر حال در وقتی که بهرجا مراجعه کرده و از هر جا رانده شده بود ، یکدفعه هم این خیال بر سر او افتاد که بمنیره و بهخانه او مراجعه کند . چون در آن امیدی بنظر آورد لذا بسوی آن رفت .



خیابان شمالی چهار راه حسن آباد ، خیابانی که بدروازه یوسف آباد منتهی میشود و در قسمت انتهائی خود حدود فیشریه (فیشر آباد) را می بیند ، این خیابان وقتی که عابر از ابتدای چهار راه بطرف بالای آن حرکت مینماید ، در سمت چپ دهنه کوچه ای را ملاحظه میکنند که امروز برای دانستن نام و نشان این کوچه برکاشی سبز آن ایندو کلمه « کوچه سبهد » را نیز میتواند بسهولت بخواند . کوچه سبهد در تاریخی که مقارن با این قسمت از گزارشات این داستان است ، در قسمت انتهائی خود در سمت راست خانه ای را دربرداشت که بعد از عروسی رحیم خان بامنیره بلافاصله خانه مستقل و مخصوص رحیم محسوب میشد . رحیم خان پس از ازدواج با منیره از خانه پدر بدانجا نقل مکان نموده بود .

بیش از سه سال از عروسی منیره با رحیم می گذشت . - جز همان زیادروها در خرج که عادت منیره شده بود و کفه مخارج رحیم خان را قدری سنگین میکرد سنگینی و کسالت دیگری در زندگی تازه آنها وجود نداشت .

منیره با اینکه در خانه رحیم نسبت بهخانه خسرو تاحدی مقتصد شده و قدری از اسراف زیاد خود جلو گیری مینمود (یعنی این چیزی است که خود او چنین می گفت) ولی با خصوصیاتش که در پیش برایش ایراد شد ، صرفه جوئی او خود بکنوع اسراف میبوده است . زیرا او هنوز نمیتوانست جلو خواهشها و هوسات خویش را بگیرد . - مهذا چنانکه گفته شد جز سنگینی کمی در خرج ، کسالت زیادی در امور دیگر زناشوئی آنها بنظر نمیرسید .

ولی البته این مطلب غیر از آنست که گفته شود منیره باز همچنان بیشتر اوقات خود را در گشت و گذار ، در تفریح و در رفت و آمد های تمام نشدنی و خسته نکردنی ، بهبارت دیگر در زندگانی سرپائی نه شوهر داری می گذرانید . - با این توافق که اخلاق رحیم خان اروپا دیده هم بانگونه آزادیها و بحال خود واگذارهای لذیذ زن ، که اخلاق دست نخورده و بکر شرق آنرا « مهمل و مضر »

میداند چندان بلکه هرگز بنظر ایراد و انتقاد نمی نگریست .
رحیم غالباً در نزد فضائل سرشار و مدنیت دیده خود می گفت : زن جنس
بسیار لطیفی است ، باید آزاد باشد .

و روی همین قانون هم عمل مینمود .
دیگر چیزی در اطراف این زناشوئی تا در این هنگام بنظر نمی رسد که
ایراد بشود .

بابا مراد میخواست از به حساب پدر بدختر شکایت ببرد ، از او شفاعت بطلبید ،
اورا شفیع کار خود قرار بدهد ؛ زیرا خیال میکرد منیره خیلی زود خواهد توانست
بچگونگی حال او پی ببرد و بر او شفقت کند .

داستان منیره بنظر این مرد خیلی هم پوشیده نبود ، از آن چیزهایی را
بتفصیل میدانست . - حتی میدانست خسرو منیره را طلاق نداده است ولی بعد که
شنید منیره عروسی کرده ، و این امر که چنین میفهمانید خسرو اورا طلاق داده
است ، این خبر گرچه با معلومات او یک جور نبود ، لکن چون میدید عملی است
که در واقع اجرا شده است ، لذا حتی با ایجاد بعضی فرض ها و قرینه ها هم که
شده بود نزد خود برای آن راه و وسیله ای قائل گشته و صحت آنرا پذیرفته بود .

بهر حال از وقتی که منیره در ذهن او خطور کرد ، با وضع موجباتی بر
این قبیل : که خود بیرو منیره مهربان است ، که بر او اهمیت مسئولیت بزرگ خود
را خواهد فهمانید ، که اورا به زحمتهایی که در باره بیچه ها کشیده و آرزوئی که
دارد همچنان آنها را سالم بیدر بر گرداند آگاه خواهد کرد ، که در کاغذ اواز
خسرو هیچ خلائی وجود نداشت و مهندا حاجی آقا حق و کاغذ اورا بدون جهت
پاره کرده است ؛ بطور خلاصه با این امید و انتظارات که خود را معتقد مینمود
در پایان آنها شفقت منیره را جلب خواهد کرد خواست منیره را به ببیند .

اینکار ، یعنی این دیدار پس از شش ماه دوندگی او در خارج صورت میگرفت
ظهر یک روز یکشنبه بود ، خانه منیره را جست ، در زد ، کسی دم در
آمد ، از نام و مقصود او پرسید ، گفت :

- من بابا مراد باغبانم ، آمدم بخدمت خانم یک سلام بگویم ، ضمناً قدری
هم با خانم کار دارم .

- خانم در خانه نیست ولی آقا هستند .

جواب خوبی نبود که می شنید ، لکن این جواب او را بفکر فرو برد .
بعد گفت :

- خوب پس خدمت آقا میرسم .

- نامل کنید .

پس از چند لحظه همان دختر جوان خدمتگار برگشت و گفت : بیائید .

این آقا خود رحیم خان بود .

بابا مراد قصدش متوسل شدن بیکي از کسان نزدیک نجیب الممالک بود .
میخواست با شرح احوال خود ، که آنرا احوالی بسیار ملال خیز احساس میکرد ،
بکنفر دیگر راهم بچگونگی حال خود آگاه کند ، و در رحمت او رفع تمدی کار
خود را بجویند ، در این منظور همینقدر کسانی میشدند که به نجیب الممالک از
نزدیک مربوط میبودند دیگر برای او خانم یا آقا بد نشان تفاوت زیادی نداشت . چون
چنین میاندیشید لذا وقتی که شنید خانم در خانه نیست توانست بسهولة بوجود
همان اعتقادات در باره آقا معتقد بشود .

وارد شد و صحبت کرد ، و صحبت و دیدار او صحبت و دیداری فراموش
نشدنی و شایان تأمل شد ، لیکن فقط برای رحیم .

اگر گفته های بالنسبه زیاد او بخواهد بمختصر ایراد بشود اینصورت را
پیدا میکنند ، که بابا مراد در جریان صحبت و در نشیب و فراز آن ناچار شد
همه معلومات و اطلاعات خود را بسهولت بر زبان بیاورد . در این اطلاعات وجود
دو بچه برای منیره نزد رحیم در مرتبه مهم و اول قرار گرفت :

رحیم با حیرت زیاد فهمید منیره دارای دو بچه نیز هست ، و این مطلب
چیزی بود که در عین غرابت برایش بسیار تازه مینمود ، زیرا تا آن موقع هرگز
از آن اطلاعی نداشت .

وقتی هست که برای يك زن چنین پیشامد میکنند که متصف بتمامی صفات
حوب باشد ، و گاهی هم هست که برای يك مرد چنان مورد نیاز می افتد که کلیه
مزایا و مالکات عالی را بیکي بعد از دیگری از خود نشان بدهد و خویشان را
بعدی که يك فرشته بصورت انسان میتواند دارای بعضی خصائص ملکوتی باشد ،

دارای خصائص و حالاتی از عالم ملکوت بنماید .

اولی در وقتی است که يك زن بيك مرد ناشناس معرفی میشود ، دومی در گاهی است که يك مرد در نزد يك زن بیگانه در صدد تهیه محبوباتی میگردد . در این دو مورد غالباً زنان جاهل و مردان باطل این روبه را در پیش میگیرند چیزی که منیره را باعث میشد حتی وجود دو بچه خود بروین و پرویز را هم فراموش کند ، آنها را از خود نداند و بر زبان نیارد یکی از نتایج حاصله از خصائص همین روبه بود . ولی منیره اظهار نکردن چنین مطالبی را نمونه ای از لیاقت و پختگی خویش می پنداشت . اینطور قضاوت میکرد که دارا بودن دو فرزند از جانب او عمل قبیحی است ! و او اینکه راست باشد ، — لذا در ضمن مخفی داشتن و اظهار نکردن پاره ای امور دیگر ، اینرا هم نگفت و اظهار نکرده بود ولی بملاوه يك امر دیگر هم در پوشیدگی این نکته وجود داشت و آن این بود در وقتی که رشته شناسائی و ازدواج منیره با رحیم بهم بسته میشد ، وضعیت راجع بدو بچه او طوری بوده است که هرگز اسمی از آنها و از خسرو در بین نبود ، نه کسی آنها را میشناخت و نه در فکر آنها بودند . — بابا مراد تنها در گمنامی خود از بچه ها نگهداری میکرد .

بعد هم موقعی که نجیب الممالک امر باوردن کودکان بخانه خود نمود ، منیره هر وقت از خانه بیرون یا بخانه پدر میرفت ، چنانکه گذشت دارای همه گونه اختیار و آزادی بود و میتواندست در هر حال و هر موقع که بخواهد تنها بی آنکه نیازی به همراه بردن کسی داشته باشد بیرون رود . — از اینرو در رفتن های خود بخانه پدر خدمتکار یا کس دیگر را با خود نمیببرد تا از حال بچه های او با خبر شوند .

در مدت شش ماه يك یادو نوبت هم که برای ساعتی زینت خدمه خود را با خود بخانه پدر برد ، در پیش تر طوری دستور داده بود که از بچه ها کسی چیزی بخدمتکار او نگوید . — تا وقتی که جهتی برای اظهار این مطلب در بین نمیدید آنها بدین ترتیب در بوته اجمال می گذاشت .

لکن بابا مراد اکنون این بوته اجمال را آشکار میکرد .

رحیم با تکان شدیدی که خورد بسیار متحیر شد که چرا تا کنون منیره

همسر او از این امر چیزی بدو اظهار نکرده است . و این معنی بی اختیار خاطر
اورا بخود مشغول داشت .

گفتنی های دیگر بابا مراد اشاراتی راجع به نثار های گذشته منیره در
خانه خسرو بود . در طی بگرفته مطالب که اقتضا مینمود این عبارت را هم گفت :
- حتی تا همانوقت ، پیش از موقعی که خانم با شما عروسی بکند هنوز در
عقد خسرو خان بود ، بعد دیگر نمیدانم که کی و چگونه خسرو خان خانم را
طلاق داد که با شما عروسی کرد . در تمام آن مدت نه خانم و نه حاجی ارباب
هیچکدام در فکر بچه ها نبودند ، فقط از چند ماه پیش بگرفته حاجی ارباب
در فکر بچه ها شد و

و بقیه گزارشات از این تاریخ بعد را بیان نمود .

گفتنی های بابا مراد با اینکه بعضی مسائل بهمه جهت پوشیده را به رحیم خان
آشکار میکرد ، لکن مهذا او نظر بملاحظه ای که بمنیره داشت و این مطالب همه
بر تخفیف قدر منیره بکار میرفت از اینرو طنین نامطلوبی در گوش او بهمرسانید .
باکراهت از آنها رو برتافت و بابا مراد را به لحن تنیدی دهنق کرد ، بدوجواب
داد که این مطالب فعلا مربوط به خانمش نیست . - من بعد هم با این منظور بدان
خانه مراجعه نکند .

با این ترتیب دربی که میتوانست آخرین درب امید بابا مراد باشد اورا از خود
راند و برویش بسته شد .

بابا مراد رفت ، لکن گفته های تازه و ناگوار او طنین ناگوار خود را همچنان
در گوش رحیم خان باقی گذاشت .

بعد از موضوع کودکان موضوع طلاق منیره هم برای رحیم خان بدون
جلب توجه نبود . - طلاق نامه منیره ، همان طلاق نامه که بدان ترتیب تهیه شده
بود برای تنظیم خود تاریخ هشت سال پیش را در برداشت ، لیکن گفته های بابا
مراد تاریخ آنها تا تقریباً سه سال و نیم پیش جلو میاورد ؛ و اینها همه يك سلسله
مجهولات تردید انگیزی بودند که در رحیم بوجود میامد .

بعد از رفتن بابا مراد بالاخره مطالب او بطور جدی حواس و فکر رحیم
را بخود جلب نمود . - فکر میکرد معنی اینکار چیست ؟ چرا تاکنون منیره از

آنها چیزی باو نگفته است !

پس از مدت کمی منیره بهخانه آمد ، آنچه واقع شده بود رحیم باو گفت ، جز سمت بچه ها مطالب دیگر بالهجة شیرین ولطف انگیز منیره همه باطل و دروغ تشخیص داده شد . رحیم هم بنحوی آنها را پذیرفت .

ولی بااین وصف همان مسئله ابتدا مخفی بودن وبعد آشکار شدن دو کودک اشتغالات درونی او را ازین نبرد . از آن پس خیلی کم و خفیف بیکنوع بازرسی و کنترل در امور زناشوئی خود و خانواده منیره معتقد شد .

برکاخ رفیعی که از اعتماد رحیم برای همسر خود داشت يك شكاف بسیار کوچک وارد شده بود . آیا اینگونه شکافها برکاخ بلندی که برای عالم زناشوئی است ، کاهی که پیوسته باید از راستی ها ، درستی ها ، یگانگی ها و وفا داری ها محکمتر و دارای مبانی پایدار تری بشود چگونه خواهد بود ؟

این مانند ترکی است که در لوله چراغی ایجاد بشود ، وقتی يك لوله چراغ قابل اعتماد است که تمامی سالم باشد . يك ترك کوچک پیوسته خود بخود زیاد میشود ، آن لوله را میشکند و از بین میبرد .

بعد ها زینت خدمتکار منیره با منیره بیشتر بیرون میرفت و رحیم مطالب و مراتب راجع بهمسر خود را از زبان خدمتکار خویش با علاقه و توجه زیاد تری می شنید .

خدمه ها که غالباً بر اثر بد رفتاری خانم های خود میتوانند رنجشهای عمیقی نسبت بانها در خود ذخیره نمایند ، وبهین جهت هم نسبت بانها خوش بین نباشند چون محلی براین قبیل (خوش آیندی آقاها از دانستن اسرار و اطوار خانمها) در جایی بیابند ، با کوشش و لیاقت بیشتری خواهند توانست اطلاعات مفید تری از خانمها به آقاهاى خود بدهند .

که وقتی که زینت این موقعیت را درك نمود ، از دادن هرگونه اطلاعات از خانم خود باقا کمتر خود داری مینمود . با این زمینه چند ماه از حادثه بابا مراد می گذشت که يك اطلاع بسیار مهم از زینت بر رحیم رسید .

این اطلاع معلوماتی بود که ننه معصومه درخانه نجیب الممالک راجع بمنیره

به زینت میداد .

دوازدهم

- آزمایش برای تشخیص حقیقت است -

در عنوان پیش اشاره شد که غالباً خانم ها یعنی زبردستان یکنوع حس بدبینی و بد رفتاری که میتواند در بسیار موارد بی جا و جهت باشد نسبت به خدمتکاران یعنی زبردستان خود در خود برانگیخته می بینند . - این بد رفتاری و بد زبانی که اگر از هر چیز ناشی بشود معیناً البته آن قابلیت را دارد که احساسات بدتری در زبردستان نسبت بانها ایجاد نماید ، هر صاحبخانه ای اگر از داشتن آن حس بد نسبت به خدمتکار خود فارغ نباشد بطور مسلم نباید از وجود احساسات بدتری نسبت به خویشتن در وجود خدمتکار خویش فارغ باشد .

این مطلب چیزی است که در چند نوبت در صفحات گذشته این کتاب بدان مواجه شده و نتایج آنها نیز ملاحظه گردیده است .

هر نوع رفتار خوب یا بد قیمت خود را می گیرد .

منیره بازینت خدمتکار خود خوش رفتار نبود ، زینت هم در کمال اعتماد خود را نسبت بمنیره خوش بین نمیدید . - این نثار داستانی پیوسته دوره هائی از توالی و تسلسل پیدا میکرد . - گاهی برای يك کلمه حرف گاهی برای يك نگاه ، گاهی برای يك حرکت منیره جداً و با خشونت جبهه ای برای جدال و خصومت تشکیل میداد ، زینت هم در هر حال موقعیت هائی جهت تعرضات پنهانی و بیصدا برای خویش تهیه مینمود . - اگر بخواند عبارت ساده تر این مقصود ادا بشود باید گفت : منیره و زینت ، یعنی يك جنك ساکت درونی .

در این جنك چون زینت خدمتکار دختری جوان و منیره صاحب خانه زنی سبک سر بود ، لذا اصرار و فعالیت هر دو طرف در ستیزه چوئی زیاد ، و در نتیجه صدمات و ناراحتی های هر دو طرف نیز در غالب مواقع بسیار و بستوه آورنده بود .

وقتی که منیره در بد گفتن ، بد رفتاری کردن ، ایراد های بی جا و جهت گزین ، تاخت و تاز های زیاد و بیمورد نمودن هرگز کمی خودداری نمی نمود .

در اینصورت برای زینت هم معارضة بمثل بدین ترتیب : بی جهت سوء ظن های پنهانی منیره را تحريك كردن ، كار او را بدرستی و بموافق میل عمداً انجام ندادن ، بكج و معوج كردن امور معتقد شدن و بدینگونه با اطواری كه سوسو دادن تعبیر میشود غالباً منیره را آزار دادن و ناراحت نمودن ، و اینهمه را با طاعت ظاهر و بعدم یگانگی و محبت و وفاداری بساطن اجرا كردن میسر بود .

در موقعی كه چنین جنك ساكت درونی بین این دو خانم و خدمتكار باشد در جریان بود زینت بر مطالب ننه معصومه دست می یافت . — البته در این مورد فقط يك وظیفه بسیار مهم برای خود می شناخت ، و آن آگاهی دادن رحیمخان از كم و کیف معلومات واكتشافات خود بود .

در همانروز همینكه زینت بخانه رسید ، با آنكه آنچه را كه شنیده بود با وضعی كه گذشت از آن شك و تردید بزرگی هم در خود موجود میدید ، بلكه حتی همچنان كه از همه آنكسان پس از مدافعه منیره رفع شبهه شده بود ، بیشتر سزاوار مینمود از او نیز هر نوع شبهه رفع بگردد و زیاد تر هم چنین می بود ، لکن مهذا چون آن داستان بنظرش فوق العاده عجیب و شایان توجه جلوه نمود ، لذا فقط در تسلیم عظمت و مهابت آن نتوانست خود را بكلی در باره آن بی اعتنا به بیند ، ولو اینکه برای يك دفعه دیگر بصرف گفتن و بر زبان راندن هم كه میشد بسیار خود را شائق میدید همه آنچه را كه واقع شده و گذشته بود بنام اعتماد و انتظاری كه رحیم ، آقای او از او داشت برحیم بگوید و او را برای چند دقیقه بدینوسیله از يك پیشامد عجیب مشغول بدارد . — زیرا رویهمرفته گاهی هم از طرز مدافعه شهامتندانه و مقتدرانه منیره خود را خیلی خرسند میدید و میخواست از آن قدرت و جلالت رفتار و گفتار حتی برحیم نیز چیز هایی بگوید .

ولی البته خارج از این احساسات گوناگون زینت در اینمورد بیشتر تسلیم خشم و کینه درونی خود میشد ، و این میتواند علت اساسی اجرای نیت او باشد . مهذا بگوئیم هرگز در تمامی گفتار خود چیزی از صراحت لهجه و درستی گفتار كم نداشت . — آنچه را دیده و شنیده و در حقیقت واقع شده بود يك بهك با القاء شبهه و رفع شبهه ای كه راجع بخود او در آن گفتنی وجود داشت همه را بیان نمود . — بویژه با تأکید بیشتری كوش کرد اشتباه بودن آن مطالب را برحیم

هم تلقین نماید .

لکن برای رحیم آن مطالب با هر صورت خود برای مسموم کردن بود .
همینکه در گفتار زینت اسم رشید السلطنه را شنید با یکنوع بهت و علاقه خاص گفت :
- کی ؟ رشید السلطنه ؟ ! پسر که گفتی ؟

- مشاور السلطان .

.. مشاور السلطان ؟ رشید السلطنه پسر مشاور السلطان ؟ ! پسر مشاور السلطان !
و در اینموقع حالت و رنگ سیمایش بشدت تغییر کرده بود ، بطوریکه بی
اختیار زینت را بوحشت افکند .- زینت او را خیلی پیش از آنکه محل انتظار بود ،
کاملاً دور از تصور دیگرگون و منقلب دید .

فهمیدن هرگونه مطلبی برای زینت غیر ممکن بوده است ، ولی میدید رحیم
با همه خود داری مهذا با آهنگ و حالت خاصی آن موضوع را تلقین مینماید .
بطور خلاصه آنچه را که ایندختر با سادگی و سهولت زیاد عنوان کرده بود ،
بوضعی غیر قابل اجتناب و حیرت انگیز از طرف رحیم تعقیب میشد .- از او
پهوسته در اطراف آن مطالب بیشتری را میپرسید و توضیحات زیاد تری را در
خواست مینمود .

این توضیح و تفسیر بالاخره بجائی ختم شد ، لکن بی آنکه بظاهر این دو
گوینده و شنونده خیلی هم باحوال یکدیگر بی ببرند ، زینت يك حیرت و سرگشتگی
بزرگ و رحیم يك انقلاب و آشفته‌گی بزرگ در خود برانگیخته میدیدند ،



افکار رحیم بشدت پریشان شده بود .- آنچه را که می شنید بهمه جهت
خارج از تحمل و توان خود میدید .- چند ماه پیش يك نکته غیر منتظر از منبره
بخبر او رسیده بود ، یا كوچك یا بزرگ آن خبر هرچه میباشد است سکنه ای
برای اعتماد عمیق او محسوب میشد .- اکنون يك خبر فوق العاده تری را می شنود .
پس معلوم است که میتواند در اطراف همسر خود دارای احساسات دیگری هم باشد .
ولی این برای او يك شکنجه تحمل سوز است .

کلمه « رشید السلطنه » طنینی بسیار ناگوار در گوش او ایجاد نموده بود .
مثل اینکه در معرض يك سیلاب بزرگ واقع میشود و خواه ناخواه در جریان آن

رانده می گردد : رشید السلطنه ، پسر مشاورالسلطان ا رشید السلطنه ، پسر مشاور-
السلطان ! » مانند تیک تاک ساعت این کلمات پیوسته در گوش هوش او صدا
می کردند .

روح تأمل و دقت در امور راه های غیر قابل و همی پیش پا باز میکنند ،
یکی از آن راه های گشوده و جذب کننده پیش پای رحیم باز میشد . - باتلخی
و شیفتگی سر خود را تکان داده و پیش خود گفت : این خیلی سهل است .

- ولی آیا چنین چیزی ممکنست ؟ ! آیا میشود که این حرف راست باشد ؟
یا آیا درحقیقت اشتباه بود ؟

باز با خود میگفت . ولی این خیلی سهل است .

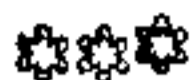
بطور یقین اگر چنانچه این مطلب را که در صورت کلی و علنی خود همه
برای اشتباه بود در سابق می شنید ، بهمان معنی اشتباه بودن آن اکتفا میکرد . -
ولی در اینموقع گوارش وقبول آن بدینصورت برایش غیر ممکن مینمود . - پیشامد
چند ماه پیش مانند صدای غیر منتظر و مهیبی که در بیشه خرمی شنیده بشود ،
اورا متوجه خود نموده و معلوم میداشت که در آن حدود جانورانی نیز وجود
دارند . - از اینرو این خبر تازه بهر صورتی که از حیث حقیقت دارا میبود ،
معهدا در نزد او شکل و هیئت دیگری بخود می گرفت . کوشش او برای سهل
انگاشتن و گذشتن از آن امر بیهوده ای بود .

او از چندی قبل وجود شکافی را در کاخ اعتماد خود احساس میکرد .
همسرش آنچه که برای راستی و یگانگی امت در باره اش منظور نداشته ،
در اینصورت باز ممکنست در پس پرده نگفتنی و نهفتنی های او اسرار و رموز
مهم تری وجود داشته باشد . - بنا براین وی میتواند در ظن خود ثابت و پایدار
مانده حتی ظنین تر و بدگمان تر بشود .

قبول اینحال گرچه برای او بسیار تلخ و غیر قابل گوارش بود ، لکن معهدا
در تسلیم یگرشته احساسات شدید و تشنه آنها پذیرفت . - بدگمانی بیشتری در
باره منیره بهم زد .

راه مهیبی در پیش پایش باز شده بود . تصمیم گرفت آنها را انتخاب کند و
در آن جلو برود

این همان راه بود که بنقطه مشنومی ختم میشد .



رحیم در اخلاق و آداب خارجی خود (خارجی باینجهت که هنوز در آن زمان برای کشور نبود) حتی در همان وقت ، وقتی که دارای خانه و دمسر شد بدون تکلف خواست اگر در بیرون نمیتواند اقلا در درون پاره ای مراسم معقول اروپا را در خانه خود معمول بدارد .- یعنی همچنانکه خود در آن شعائر زندگی کرده و بدان خو گرفته بود اکنون نیز بهمان ترتیب آنها را در خانه و در میان کسان خانوادگی و دوستان خصوصی خویش مراعات نماید . و این بیشتر برای سهولت در امر پذیرائی بود .

در این مراسم ، پشت پرده قائم نکردن زن یکی از آنها محسوب می گشت .- هر يك از کسان و دوستان نزدیک که برسم مهمانی بمنزل رحیم وارد میشدند ، (گرچه پشت پرده نگه داشتن های زن این معنی را تجویز نمیکرد) ولی مهینا منیره میتواند بحضور مهمان آمده ، از او پذیرائی نموده یا با اصطلاحی بر زینت و زیبائی مجلس بیفزاید .

در تمام مدت بعد از ازدواج رحیم با منیره این رویه معمول بود و منیره هم در هر حال بان اسلوب روی خوب نشان میداد .

چون این نکته گفته شد اکنون بگوئیم رحیم خان همان دوست دیرین اروپای رشید السلطنه بود ، که در برگشت از اروپا هم مانند سابق با رشید آشنائی خود را داشته و با اینکه رشید را بسیار کم میدید ، زیرا میدانیم رشید بیشتر در گرج زندگی میکرد ، لکن باز همچنان با او دوست و آشنا بود .

در این سابقه است که وقتی که اسم رشید السلطنه را می شنید بی درنگ متوجه همین دوست خود رشید السلطنه می گشت .- و تصور میرود خواننده محترم منتقل بشود که توجه او درست بوده است .

رحیم همینکه اسم رشید السلطنه را شنید ، با آنکه آنچه می شنید همه جزء امور مرده و متعلق بسالهای متمادی پیش بوده است ، لکن با اینحال با تعصب و ولع بیشتری مهر خود را پریشان دید و خود را در معرض يك طوفان شدید حسیات درونی احساس کرد .- چون رشید را بخوبی میشناخت ، با او دوستی داشت ، لذا پس از آن تأمل و تفکری که برایش بناچار دست میداد این راه آزمایش پیش

بایش آشکار گردید و با خود اندیشید : اینکه سهل است میتوانم ساعتی رشید را بطور عادی بخانه خود وارد نمایم و بدینوسیله آزمایش بعمل آورم .
همین نیت هم در نظر گرفت ساعتی برای آزمایش رشید را بخانه خود دعوت کند . چه وارد شدن رشید بخانه او بدانصورت میباشد باشد که منیره بنابر معمول بحضور آمده از او بذیرائی کرده مانند سایر واردین و مهمانان با او مواجهه نماید . البته در این صحیحیت و بر خورد او بطور یقین مراتبی را کشف خواهد نمود .
این ، تصمیم و راه او شد .

ولی گویا میدانست رشید در تهران نیست ، خیال کرد بنحوی او را از همان کرج دعوت نماید ؛ لکن تصادف ویرا از اینکار بی نیاز کرد . روز بعد برحسب اتفاق رشید را در بیرون دید . لذا با صورت یگانگی سابق خود او را برای عصر بخانه خویش دعوت کرد .

رشید از هر جا بیخبر بود ، این چیزی است که معلوم است . - دوستان خود را بسیار کم میدید ، از احوال آنها سابقه ای نداشت ، در چند سال پیش عائله ای تشکیل داده و با عائله خود در کرج زندگانی مینمود . - آن کاغذ او هم از آن تاریخ میتوانست معرف تغییرات روحی و اخلاقی او باشد . رشید برای اینکه دیگر رشید السلطنه سابق نباشد همه اوضاع و احوال خود را تغییر داده و همان هم ثابت مانده بود .

مهدا با اشتیاقی که دیدار يك دوست یگانة قدیمی در او ایجاد میکرد ، با میل و رغبت دعوت را پذیرفت . - عصر مهبای رفتن بخانه رحیم شد و این رفتن ماجرائی غریب در پی داشت .

از طرفی منیره هم از همه جا بیخبر بود . - همچنانکه در خبر یافتن زینت از اسرارش در خانه پدر حضور نداشت ، در گفتن های او هم به رحیم غایب و بی خبر مانده بود . عصر يك روز جمعه وقتی که رحیم در خانه بود و منیره خود در اطاق حضور نداشت ، زینت اطلاعات خود را برحیم میداد . - رحیم نیز پس از آگاهی یافتن هرگز جایز ندید يك کلمه هم از آن مراتب با منیره سخن بگوید .

بدین ترتیب همه بازی کنندگان آن ماجرا در تاریکی مانده بودند ، فقط رحیم

خود میدانست که چه میکند. تنها بمنیره باجمال گفته بود که امروز عصر یکی از دوستان یگانه اش مهمان اوست، و رشید هم باجمال گفته بود که چند سال است عروسی کرده است. دیگر نه پرسشهای منیره و نه بتوضیح خواستهای رشید هیچکدام جواب کفایت کننده ای نداد.

عصر شد، رشید وارد خانه رحیم شد. منیره بکار خود مشغول بود، وارد شدن کسی را ندید، فقط بعد فهمید که مهمان شوهر او آمده است. پس از چند لحظه منیره زیبا و آراسته مهبای رفتن بنزد مهمان شد و وارد اطاق گشت. قدمی بسوی مهمان برداشت. رحیم بسختی مواظب بود. دفعه چشم منیره برشید افتاد، حالتی مانند يك حالت مرده بدو دست داد، یکی از حالت رفت، تغییرات فاحشی در حرکات و چهره اش نمودار گشت. بطرف رشید میرفت که با او دست بدهد، ولی ناگهان مانند اینکه يك افمی قتل در زیر پایش خفته بود. و او با بر روی آن گذارده است باوضع فوق العاده تلخ و وصف نادادنی با را که برای جلو رفتن بود بنحوی واپس کشید، سکنه شدید بر او وارد میشد، سرگشتگی فرساینده ای باو دست میداد، با همه قدرت و تملك نفسی که داشت و بکار برد مهندها اگر يك بچه هم در آنجا میبود میتوانست بفهمد که منیره منیره نیست يك چیز دیگری است.

رحیم این کیفیت را مانند يك ضربه سخت بر قلب خود احساس کرد. متوجه رشید شد، دید رشید مثل اینکه به تمجیح افتاده، انگار خیال دارد رو به پشت سر نموده و فرار بکند.

رشید بینوا که هرگز نمیتوانست بفهمد چه را خواهد دید و در معرض چه چیزی واقع خواهد شد، بمحض ورود منیره باطاق از جای خود بلند شده و میخواست برود بمنیره اظهار ادب و احترام بکند، با او دست بدهد، که دفعه مانند يك صاعقه زده برجای خود خشک و مبهوت ماند. این همسر دوست دیرین و رفیق صمیمی اش منیره، همان منیره است. این دیگر بهت انگیز و گیج کننده است.

موقع از این باریکتر بتصور در نمی آمد. با همه این تغییرات در اوضاع واحوال بالاخره منیره میبایست همچنانکه پیش میرفته باز پیش برود، بارشید دست بدهد، از او آنها بطرز معمول پذیرائی کند و نمیتوانست از اینکار صرف نظر

نماید ، الا اینکه دیدار بی انتظار رشید مانند يك هیولا که همه مسائل و امور و احساسات اجتناب کردنی را دربرداشته باشد در مقابل او پیدا شد . - این بمثابة پرت شدن در عمق يك دره مهیب و موحش بود ، البته حالت پرت شدن در عمق يك دره بدون تظاهر آثار و حرکات خاصی نیست و نمیتواند باشد . ولی چه بدبختی بزرگی ، انگار او .. منیره .. به تمام معنی در عمق آن دره سرنگون گردیده است . بلی تا اندازه ای حتی خود نیز احساس میکرد آنچه نمیتوانست واقع بشود واقع شده است . - این برخورد بی انتظار برای او يك عارضه شدید قلبی بود . حالتی فوق العاده رفت انگیز و هستی سوز بدو دست داد .

رشید هم تقریباً در همان حالت و احساسات چیزی از منیره کم نداشت . - چون آن چند لحظه ای در حال بحران و جزر و مد گذشت ، بناچار منیره خود را برشید رسانید ، دست او را هم لمس کرد ، با او تعارف نمود ، آن احساسات و کیفیات غول مانند و کوه مانند را در قدرت نمائی جسم و روح سائیده شده خود بنحوی پوشاند ، تقریباً پس از آن لحظات جهنمی بطریقی همانند اعتیاد با رشید برخورد نمود ، ولی چه جای نکفتن است که همان چند لحظه سریع برای رحیم که از روی دقت مینگریست بگرفته ، فیلم طویل ، يك منظره ، يك پرده مفصل و وسیع جلوه نمود و در نشیب و فراز آن همه آنچه را که میخواست بخواستند خواند ، از آن پس احساس کرد که قلبش را مابین دو قطعه آهن گذارده و میفشارند ، مابین دو تنگه سنگ چون سنگ آسیا گذارده و میسایند . - برای او همه چیز صورت شکلی و بیان و نطق و ایقان را بحدود کرفته ، شرح ها و تفسیرات میدادند .

منیره را که دفعه احساساتی از خشم ، کینه ، تحقیر ، نفرت ، بغض ، شرم ، رسوائی ، عدم اختیار ، عدم تملک ، هول و هراس فرا گرفته بود بکلی حقیقت خود را نشان داد ؛ رشید را هم که بی اختیار احساساتی تقریباً بر همین قبیل ، مگر اینکه عاری از خشم و کینه و بیشتر از شرم و تلخی گرفته بود همه مطلب را آشکار کرد .

هرچه زودتر آن جلسه مهمانی ناگوار پایان رسید . - رشید خود را از آن خانه با وضعی که يك دزد تازه کار را در موقع دزدی اول او گرفته باشند تقریباً

بیرون افکند . - منیره خود را بر روی عمده هائی از آتش جهنم و نزدیکی شکنجه هائی از عذاب دوزخ احساس کرد ، و رحیم هم بیک باره همه چیز خود را از دست داده بیک نقطه بی خیال و بی مقصود ، نقطه ای برای آخر ، نقطه ای برای محو و استحاله تغییر صورت و معنی داده غیر قابل ادراک بنظر میرسید .

سیزدهم

- ارزش يك نفس از لحاظ قانون و انسانیت -

زندگی برای رحیم تلخ شد . - کاهلا خارج از قدرت و اراده نتوانست در آتشی که آتش غیرت نام دارد نسوزد ، و در پیشگاه مقامی که مقام عزت نفس او بود سرافکننده نشود . - در مورد دیگران بالتهاب و سوزش ، و در مورد شخصیت خود به انفعال و خفت تبدیل یافت .

جووانی غیرتمند و غیور بود ، حامی گذشته ، نوازنده حال و مفتون آینده بود . - میخواست همه چیزش برای بزرگواری و آزاد مردی باشد . - پسربندی خود و به بی نیازی و ابستگان خویش علاقه داشت . - می گذشت از تعرضاتی که که آنرا هوسات جووانی مینامید ، و میخواست خود مورد تعرضی واقع شده باشد . - بشهامت خود و بیایگی همسرش مباحثات میکرد . - بر صفحه عفاف آینده مفاخرات و ممیزات خود لکه کوچکی هم از زفتی و سیاهی نمیدید . - معتقد بود همه چیز او صاف و شفاف است ، از اینرو همیشه با حسنودی و حرسانندی چشمان میشی رنگ منیره را میبوسید .

ولی دمه يك ضربه ظالم دست وبال رضایتمند و خوشبخت او را هلج کرد ، پرهای آنرا چید آنرا اسروده و شرمنده بکنجی افکند . با تلخی و عذاب مشاهده کرد الهه محبت و سعادت او يك طعمه لذیذ شهوت دیگران بود . - بر روی شمامت بخت نامیمون خود خم شد ، همچنانکه يك فمارباز بزرگ بر روی باخت بدعسرت آمیز خویش خم شود ، ملاحظه کرد که او باخته است ، دیدن هانس نیاورده است ، احساس کرد همه چیز او برای سرنگون شدن و درهم فرو ریختن است .
درهم فرو ریخته شد .

بوضوح ببینید از آن پس برایش غیر محکمت بتواند بچشمان منیره نگاه
بکند ، همچنانکه تصور يك مواجهه دیگر با رشید موی را از یکنوع احساسات
تلخ و تند و شرح نا دادنی بر اندام او راست میگرد . - تحمل چیزی بدان
مشهودی دیگر برایش غیر ممکن بود .

در اعماق قضاوتهای مشقت و حسیات لرزان و مرتعش خود فرو رفت . - بزعم
خود يك محکمه باهکوه در نفس خویش ایجاد کرد . - همه چیز را برای دیدن ،
واری نمودن و باز رسی کردن آماده و مهیا نمود . - و میدانست قضاوت ده سال
پیش را میکند .

در ابتدا نسبت بر رشید بدون خشم و کینه نبود ، ولی بدون حیرت بگوئیم
پس از باز رسی در اعماق و زوایای مخفیته های تاریک درونی ، آنچه‌هاست که فقط
يك قاضی عادل میتواند هیاکل و اشباحی را در آنگونه محفوظه ها بنظر دریاورد و در
باره آنها حکم و قضاوت نماید رشید را تبرئه نمود . نمیدانیم چه دلایلی برای تبرئه
او اقامه کرد ، ولی همینقدر بنظر آورد که رشید فعلاً از سالها پیش معیل و دارای
خانواده ، از عالم هوس ها و شهوت ها بدور ، از حیث اخلاق متین ، از حیث مرام
مستقیم ، از حیث اعمال منزله و بالاخره از لحاظ شخصیت با همه جهات آن از عفت
و آزادگی و بی آلاچی ، از آلودگی مبرا و خدشه ناپذیر است .

ساده تر بگوئیم ، فکر میکرد رشید مرد است ، هر لکه ای بر دامان داشت
در تبری ها و توحاشی ها که برای مرد شناخته شده است محو و سترده گردیده است ؟
همان عفت را که هیئت مجتمع با جوش و جلای زیاد از توده مرد انتظار دارد ،
در همان موقع بی عفتی و چه در اینموقع که واجد عفت است میتوان در او تقریباً
بدون تفاوت جستجو نمود . - رشید زن برده است ، و آن زن نمیتواند او را به
بی عفتی های جوانی محکوم کند . این مقررات هیئت مجتمع است . ولی منیره
بر عکس ، منیره شوهر کرده و این شوهر که خود اوست امروز بسهوات و صحت
او را - زن خود را - به بی عفتی های گذشته محکوم میکند ، کیفیت آنرا شایان
تدقیق و تأمل می بیند ؟ زیرا ملاحظه میکند که بی عفتی منیره ، همسر او ، سر بار
سنگین و غیر قابل تحملی برای خود او گردیده است . مثل اینکه زن همیشه در
برابر عفت خود يك عفت و شخصیت دیگری را نیز همراه دارد ؟ و آن عفت و

شخصیت يك مرد است ؟ اکنون اعم از اینکه آن مرد برای گذشته یا برای حال و یا برای آینده باشد .

بلی زن باید در هر حال در پیرامون عفت و ملکیت شخصی خود ، عفت و ملکیت دومی را نیز در نظر بگیرد ؟ و اینست چیزی که اساس عفت جامعه را تشکیل میدهد . عفت را برای همین بیشتر از زن میخواهند ، زیرا زن حافظ در عفت ؛ یکی عفت خود و دیگری عفت مرد .

با تلخی و فرسودگی خارج از تحملی میدید که منیره در دوران زندگی خود بن عفت دوم را در نظر نگرفته است ، و این در نظر نگرفتن امروز زندگی را بر او که شوهر اوست تلخ و تحمل ناپذیر کرده است .

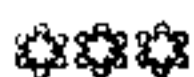
رحیم در مجاور منیره خود را بکنفر بی عفت دید ، زیرا ملاحظه کرد عفت او را قبلاً همسر او بر باد داده است . گوارش این بی عفتی برای او که يك مرد غیرتمند و شخصیت خواه بود بسیار دشوار و ما فوق قدرت مینمود .

اینها بود چیز هائیکه اساس قضاوت او را در باره رشید ، منیره و خود او تشکیل میداد . با این وصف ملاحظه میشود در اینجا زمینه برای محکومیت دو نفر بیشتر مستعد بوده است ، یکی خود او و دیگری منیره .

گفته های بوقلمیت بابا مراد پیر کم کم قیمت و اهمیت پیدا میکرد اکنون برای رحیم میسر مینمود که بخوبی قیمت گفته های آن پیر مرد را دریابد . چون همه آنها را یکدور با دقت از نظر گذراند ، منیره برایش امکان ناپذیر جلوه نمود . يك مظلومیت و مغربویت تأثیر انگیز هم برای خسرو گذشته فائل شد . حس کرد این زن در دوران زندگی آن مرد هم باو خیانت کرد . و اینها همه را خارج از آن میدید که جز خود منیره دیگری هم بتواند در آن کنایه داشته باشد .

در کلمه آخر ، اساس معتقدات و مطالباتش یکی درهم فرو ریخت ، بجهت غیر از آن شد که در پیش بود . کسی نمیدانست ولی همینقدر معلوم بود که تصمیمی سخت و شدید برای اجرای نیتی اتخاذ نموده است .

پس از رفتن رشید ، چند لحظه بعد با همان هیئت از خانه بیرون رفت .



منیره در خانه رحیم چند نوبت بدان مرحله وارد شده بود که مادر بشود

ولی هر دفعه معلوم نیست با صرف چه نظریات معقولی! از درك این مقام خودداری نموده، آنها از خود رانده، بچه های خود را سقط میکرد.

این زن که دارای طبعی ظریف و ذوقی لطیف بود، او که باسایش و فارغ البالی (که بمفهوم ساده خود میتواند معنی زندگانی سرپائی را در خود بگنجاند) بیشتر علاقه داشت؛ با آنچه از تحولات و تقلیدات محیط که آنها تجدد و تمدن مینامید و در مرض آن واقع گشته بود، فرزند را يك چیز مزاحم و پای گیر تشخیص میداد. این همانست که در سابق نیز بدان اشاره شد. الا اینکه بعد از خسرو در سالهای آزادی چون بیشتر در خوشایندیهای میل و مرام خود روزگار گذرانده بود، لذا به قیده خویش پایدار تر گشته و در نتیجه از فرزند داشتن و مادر بودن بیشتر نفرت بهرمانیده بود.

رحیم از اینکار منیره اطلاعی نداشت، ولی یکدفعه هم که فهمید گفته بود پذیرفتن این عمل برای او بدون عدم رضایت و اعتراض نیست.

موقعی بود که در عین حال که کودکان دهات، فرزندان تهی دستان، جگر گوشه های توده وسیعی از مردم مسکین و محروم قربانیهای بیرحم امراض و ناسازگاریها میشدند، عده دیگری از ثروتمندان، صاحبان پول و وسیله، آنهایی که تاج مباحات جهالت را بنیروی نفس پرستی بر تارك خود میزدند برای عملی نمودن مفهوم تمدن و تجدد (بزعم خود) از تجویز و ارتکاب هیچ نوع قتل نفس خودداری نمی نمودند. در وقتی که مایه های امید و خرسندی جمعیتی زیاد از نداشتن پزشك و دوا خیل خیل بدبار مرك رهسپار میشدند، عده دیگری در شهرها، در آغوش شهوت ها و خود خواهی ها به نیروی پزشکان و دارو ها چنین های بیگناه را می کشتند. آنجائیکه وجود يك پزشك يك موهبه الهی بود و معهداً وجود نداشت، در جای دیگر مانند های همان پزشك نظیر يك مالك دوزخ زندگانیها و جهات ها را بی هیچ نوع اعتنا بمقام شامخ خود محو میکردند. در نتیجه در سایه این فعالیت زشت، که در شهر بصورتی و در دهات بصورت دیگر در جریان بود، کشور نیازمند و کم جمعیت با کیفیت محسوسی نفوس خود، یعنی ثروت و آبادی و افتخار خود را از دست میداد. حال بدین منوال بود.

بار دیگر مطلبی که تأمل نمایانی را دربردارد در مورد مواجهه افکار ما

قرار می‌گیرد ، اگر این اجازه برای ما حاصل باشد کمی در کیفیت آن تأمل می‌کنیم .

خارج از عوالم ، چیزی که وظیفه و مسئولیت شناخته میشود در هر جا و بهر صورت که باشد شایسته تأمل و تدقیق است . - مسئولیتهای بزرگی هستند که در پیشگاه مقاماتی بزرگ بیش از همه سزاوار تکریم و توجه اند ، ولی این مسئولیتها که در مواجعات بی‌اعتنائی و خود خواهی موقعیت و قیمت خود را از دست میدهند ، اگر چه در ظاهر موردی برای ارزش آنها بنظر نمیرسد ، لکن در موقعی که يك وظیفه ، يك مسئولیت از لحاظ مقام حقیقی و در قدر و قیمت واقعی خود نگریسته میشود ، آنگاه اهمیت و جلال آن که چیزی سطوت آمیز است خواه ناخواه و بحکم شایستگی لاهی آن تجلی مینماید ، در آنموقع از آن سطحی گذشتن یا فرو پوشانیدن مقام آن امری بدون مذمت و انتقاد نمیتواند باشد .

موضوع نفوس وقتی که در جبهه کشور ملاحظه می‌گردد این کیفیت را دارا میشود .

در اینجا بر امیال و نظریات بی‌قیمتی که خوشی محدود و بد تعبیر شده خود را می‌طلبند ، بر خود خواهی ها و نفس پرستیهای که در کمال پستی و حقارت فقط خود را می‌نگرد ، بر جهالتها و وظیفه‌شناسیهاییکه در پیشگاه ملك و ملت محکوم و منفل میشود ، بر اینگونه امور اگر هم موجود و وجهه نمایانی داشته باشند کاری نیست ، بلکه فقط بطور اجمال قدری مقام شامخ جمعیت را در عزت مقام کشور می‌نگریم . - و می‌بینیم که عده نفوس در هر کشور تا چه اندازه میتوانند جلال و عظمت آن کشور را مرهون وجود خویش نمایند .

میدانیم جمعیت آبرو و اعتبار کشور است ، مقام او را بالا میبرد ، شأن او را زیاد میکند ، اهمیت و عزت و آسایش او را پیرشته بطرف تعالی سوق میدهد ، از هر جهت انظاری را متوجه او مینماید ، هر کس را مایل دوستی و مراد با او میکند ، همه کس را طالب و هوا خواه او مینماید ، نام او را در ردیف کشور های زنده دنیا قرار میدهد ، مقام و منزلتی بخصوص در دنیا برای او قائل میشود ، دنیا را مجبور بتوجه و دقت در اطراف او میکند . - در هر جا و در هر مباحث از مباحث دنیا پای او را وارد میکند ، مایه و سرمایه برای او تهیه مینماید ، او را

آباد میکند ، غنی میکند ، معروف میکند ، منظور انظار میکند ؛ باعث میگردد نام او بزرگی و اهمیت یاد بشود ، نفوذ و اقتدار او را قهراً و بحکم آنکه دارای نفوس زیاد است در عالم زیاد میکند ، در عالم بخش میکند .

جمعیت زیاد نسل را از انحطاط و پستی ، تحویل و تحول دور میدارد ، نسلهای دیگر را در خود حل میکند ولی خود حل نمیشود ؛ در هر چیز و هر امر بخودی خود وارد می گردد و اکثریت را میبرد ، از اقوام دیگر ملاحظت می بیند ، نزدیکی می بیند ، هر دستی را بسوی خود دراز می بیند ، چون خود بجهتی متوجه شود بدون هیچ نوع انکار و تردید در آنجا آشوب و جنبشی بوجود میآورد ، چون خود اکثریت را داراست لذا اکثریت را هم همیشه بسوی خود میکشاند .

جمعیت زیاد يك ريال را ده ريال و صد ريال ، و يك مليون را صد مليون خرج میکند ، زیاد میدهد و زیاد هم می گیرد ، زیاد ایجاد میکند و زیاد بمصرف میرساند ؛ این زیاد دادن ها و زیاد گرفتن ها طبعاً قدرت و اقتدار او را در هر چیز زیاد میکند . چون قدرت و اقتدار زیاد شد نام و مقام زیاد میشود ، چون نام و مقام زیاد شد عزت و آسایش زیاد میشود ، آبادی زیاد میشود ، عمران زیاد میشود ، کار زیاد میشود ، تولید زیاد میشود ، از هر جهت و تمامی جهات قدرت و نیرو زیاد میشود .

اگر تاجر اید سرمایه زیادی داشته باشید ؛ اگر ملاک اید املاک زیادی داشته باشید ؛ اگر صنعتگر اید هنر و قابلیت زیادی داشته باشید ملاحظه مینمائید چگونه انظار و اشخاص بسیاری در پیرامون شما گشته ، قهراً و بحکم اعتبار و اهمیت سرمایه شما با شما مرتبط و نزدیک شده سرو کار پیدا خواهند نمود . — شما بدینوسیله با افراد و اصناف و طبقات مختلفی تماس داشته ، از هر يك فایده ای برای شما حاصل میشود ، از شما نیز فایده ای بهر يك میرسد . — آنها از شما بهره ور میشوند ، شما نیز از آنها بهره مند می گردید ؛ کار شما زیاد است مراجعات بشما زیاد میشود ، هر کس طالب مراد و معامله با شما می گردد ؛ بسیاری از اشخاص دوستی و آشنائی شما را می طلبند ، شما در بسیار مقامات صاحب نفوذ میشوید و بسیار مقامات با شما سرو کار پیدا میکنند . — بوسیله هر يك بهبودی و گشایشی در کار شما حاصل میشود ، خود شما هم کارهای عده ای را بر آورده و